

سردار اسلام در برابر

امپراطور روم

چگونه شهامت و پایداری و تدبیر بهم آمیخته شد و جمعی از
سربازان اسلام رهائی یافتند؟

... در زندان باز شد و چند نفر از دژخیمان
چکمه پوش وارد زندان شدند؛ یکی از آنان
بالحن آمرانه ای فریاد زد بر خیزید!
متجاوزان زهشتاد نفر اسیر مسلمان که خلع سلاح
شده و دستهایشان بسته شده بود، از جابر خاستند و در
یک صف منظم همراه مأموران به راه افتادند.
از پله های زندان که بالا آمدند، وارد باغ بزرگی
شدند، که پاسداران زیادی بالباسهای اونیفورم
مخصوص، در جلوی در ورودی، اطراف دیوار باغ،
و در مسیر راه با فاصله های معینی ایستاده یا قدم
می زدند و سپس بنای مجلل قصری جلب توجه آنان
کرد که کمی قدیمی بنظر می رسید، اما شکوه و
رونق و زیبایی خود را حفظ کرده بود،

با اجازه دربان آنان را وارد قصر نموده، به تالار
بزرگی راهنمایی کردند، در اطراف تالار عده ای
که پیدا بود از شخصیت های برجسته روم و از سرداران
سپاه این کشورند، روی میله های قیمتی نشسته بودند
در صدر مجلس «هراکلیوس» امپراتور مقتدر
روم، بالباس ارغوانی تند و تاج مرصعی که بر سر
داشت، بر میل بلند تری تکیه کرده بود.

با دیدن اسیران خنده ای سرداد و حضار نیز به
احترام او خندیدند؛ دژخیمان در مقابل امپراتور
تعظیم کردند و زانوی ادب به زمین نهادند و آهسته
به اسیران نیز فرمان دادند تا آنان نیز چنین کنند
اما اسیران که اعتنایی به این همه تزیینات
شکوه و زرق و برق خیره کننده نداشتند و تعظیم

تنهادرپیشگاه خدا و در راه او شایسته می دانستند، نگاه خود را از آنان دزدیدند و برخی نیز به علامت نمر دسری تکان دادند و همین !

پس از چند لحظه ؛ دسته دیگری از دژخیمان آمدند و در برابر امپراتور، چند بار دولا و راست شدند و ضمن اشاره به گوشه تالار گفتند : «قربان وسایل آماده است».

در آن گوشه ، روی اجاق ، دیگ بزرگی بود که تا نصفی آن روغن زیتون می جوشید !

امپراتور ابراز علاقه کرد که شخصاً باریس اسپران مذاکره کند، رئیس اسپران که کامل مردی بود با موهای جوگندمی و قیافه استخوانی و آفتاب سوخته اش راز گذشتهی پر مشقتی حکایت می کرد ؛ گامی جلو رفت و خود را «عبدالله بن حذافه» معرفی نمود .

امپراتور با همان لحن نخوت آمیز گفت : « توجه دارید که شما بی رفتار تان خشم ما را برانگیخته اید، آشوبی در مستعمرات ما پیا کرده اید و قسمتی از آنها را نیز از ما جدا نموده اید و اکنون هم شما در اختیار ما هستید و ما هر طور بخواهیم می توانیم از شما انتقام بگیریم ، ولی چون شخص من و ملت روم ؛ مردمی بزرگوار و نظر بلند هستیم ؛ راه نجاتی برای شما باقی گذاشته ایم ، راهی ساده و آسان ! کافی است شما از این دین آشوب طلب دست بردارید و به کیش نصرانیت بگریسید ، تا بدون هیچگونه آزادی آزادتان سازیم . !

اتفاقاً این راه مشکلترین راههاست اما واقعیت اسلام را باینش کافی شناخته ایم و آن را از جان و دل

پذیرفته ایم ؛ من به نوبه ی خود نمی توانم از اسلام دست بکشم .

امپراتور نگاهی به دیگر اسپران انداخت و چشم در چشم یکی از آنان دوخت و به او گفت :

- پیدا است تو مرد فهمیده و عاقلی هستی ، اگر پیشنهاد ما را بپذیری و نصرانی شوی ، آزادت خواهیم کرد و الا آن دیگ و آن روغن زیتون داغ شده ؛ در انتظار تو است !

- اسلام در اعماق جانم ریشه دوانده و به آن دل بسته ام و از آن دست بردار نیستم . دژخیمان دیگر فرصت ندادند و با اشاره ی امپراتور ، او را گرفته با کمال قساوت در میان دیگ انداختند .

بخاری از روی دیگ برخاست و صدای خروش در فضای تالار پیچید و روغن تفنیده کار آن مرد مسلمان را ساخت ، و پس از لحظه ای گوشتهای بدنش از هم جدا شد و استخوانهایش آشکار گردید !

سکوتی توأم با ترس و وحشت بر مجلس حکمفرما شد و مأموران مرگ لبخند زنان بر گشتند و باز در برابر امپراتور تعظیم نموده گفتند :

- امپراتور به سلامت باشد ، اوبه سزای خود رسید و ما بانهایت افتخار آماده ی پیروی از او امر عالیه هستیم .

امپراتور روبرو عبدالله کرد و گفت : - این بود سزای سرپیچی از فرمان ما و چنانچه نصرانی نشوی همین سر نوشت هم در انتظار تو است .

- من به اسلام ایمان آورده ام و به هیچ قیمتی نمی توانم از آن جدا گردم .

- مأموران اورانیز به چالاکی ربوده ، بطرف دیگک کشاندند ووقتی نزدیک اجاق رسیدند متوجه شدند ، قطرات اشکی همچون دانه های مروارید در اطراف دیدگان قهرمان حلقه زده است فوری به امپراتور گزارش دادند که عبدالله گریه می کند !
- اورا بر گردانید .

امپراتور بالحن ملایمتری به او گفت :

- چرا گریه می کنی؟ از اسلام برگرد ؛ نصرانی شو ، آزادت می کنم .

- گریه من از ترس نیست ، بلکه از این روم تا ستم که بیش از یک جان ندارم ، ای کاش باندازه ای هر تار مویی که در بدنت هست جانی می داشتم تا تمام آنها را بی دریغ در راه اسلام عزیز ، از دست می دادم !

«هراکلیوس» تحت تاثیر این رشادت و استقامت واقع شد ، وجدانش کمی بیدار گشت ، بنظرش رسید کشتن این گونه افراد کم نظیر شایسته نیست و تصمیم گرفت ، بابیانه ای از قتل او چشم پپوشد .

از این رو باقیایه ای دلسوزانه ای به عبدالله گفت :

اگر اندر زمر ایشنوی و نصرانی شوی ، گذشته از اینکه آزادت می کنم ، دخترم را هم به تو خواهم داد !

- نمی خواهم !

- و استانداری قسمتی از کشورم را نیز ...

- احتیاجی ندارم .

هراکلیوس کمی تأمل کرد و پیشنهاد دیگری نمود !

- پس بیاجلو پیشانی مرا بیوس آزادت می کنم .

- این خود یک نوع آستی ذلت آمیز است و من زیر بار زور نمی روم .

- اگر پیشانی مرا بیوسی ، همراهانت را نیز آزاد می کنم .

- اکنون که چنین است حرفی ندارم !

میکویند هنگامی که اسیران به مدینه آمدند ، «عمر» سر عبدالله را بعنوان سپاسگزاری بوسید ولی مسلمانان با اوشوخی می کردند و می گفتند : پیشانی کافری را بوسیدی ؟ !

- آنهم چه بوسه ی گرانی ، بوسه ای که خداوند

جان هشتاد نفر را بآن خرید ! (۱)

و عبدالله بن حذافه ، از طایفه ی قریش و جزو پیشکامان در اسلام است . وی در دورانی به اسلام گروید که مسلمانان با خشم و کینه توزی شدید اهل مکّه مواجه بودند و آیین اسلام را باقیمت شکنجه های طاقت فرسا می پذیرفتند .

سرانجام ناچار شد ، کاشانه ی خویش را رها سازد و همراه دسته ی دوم مهاجران ؛ به حبشه مهاجرت نماید ، تا بتواند به نهضت آزادیبخش اسلام ، وفادار بماند (۲)

هنگامی که آتش جنگ «بدر» شعله ور شد و هنوز در حبشه بود ، امامد رسایر نبردها درالتزام پیامبر

(۱) اسدالغابه ج ۳ ص ۱۴۳

(۲) سیره این هشام ج ۱ ص ۲۵۱

اسلام (س) بود و همدوش دیگر برادران مسلمان
خود به نبرد و جانبازی پرداخت (۱)

ماموریت دیگر

روزگار سخت و ایام در بدری سپری شد و دوران
شکوفانی اسلام و تشکیل حکومت اسلامی فرارسید
و مسلمانان به پیروزیهای درخشانی نایل گشتند و
با برخی از یگانگان نیز پیمانهای عدم تعرض ؛
آتش بس و صلح امضا نمودند .

امنیتی نسبی بر شهر مدینه حکمفرما شد و زندگی
مسلمانان رو به راه گردید ، اما این وضع مسلمانان
را از کار و کوشش در راه گسترش تعالیم اسلام باز-
نداشت .

و اینک «عبدالله بن حذافه» را می بینیم که با
خورجینی زیر بغل ، امیدی در سر و نورایمانی در
دل ، صحرای سوزان عربستان را پشت سر گذارده
و از رود عظیم دجله گذشته است و با شتاب خود را به
دربار «خسر و پرویز» پادشاه ایران میرساند .

... پس از انجام مقدمات و تعیین وقت و کسب
اجازه همراه یکی از دربانان ، وارد کاخ بزرگ شد
و از محوطه وسیع باغ گذشت و به در ایوان بلندی
رسید .

ایوانی با طول تقریبی ۸۰ و عرض ۴۰ متر که با قالی
معروف زربافت و جواهر نشان «بهارستان کسری»
فرش شده بود و دیوارهای سیمین و زرین ، شمعداها ،
مجسمه ها و قندیلهای جواهر نشان ؛ قسمتی از آذین
آن بود .

(۱) اسدالغابه ج ۳ ص ۱۴۳

در دو طرف ایوان وزرا و شخصیت‌های مهم مملکتی
هریک بالباس مخصوص و در جای خویش بی حرکت
ایستاده بودند .

خسر و پرویز بالباس سفید زربفت روی تخت
مرصعی وزیر تاج سنگین وزنی که از سقف آویزان
بود ، با کمال غرور نشسته بود .

شاید اگر عبدالله از وضع نابسامان مردم محروم
خیر نداشت و شیوهی حکومت بی آلاش و عدالت نخواه
پیامبر اسلام (س) را ندیده بود ؛ شیفته‌ی آن همه
تشریفات میگردید اما... نه !

خواستند نامه را از دست وی بگیرند ولی عبدالله
نپذیرفت و گفت : «از طرف پیغمبر (س) دستور دارم
نامه را به دست شخص پادشاه بدهم» .

این مرد ، نخستین و شاید تنها فردی بود که در
آنجا خود را نباخت و در حضور پادشاه مقتدر زمین
را نبوسید و زانو خم نکرد !

نامه را از خورجین بیرون آورد و به دست خسر و
داد ، خسر و آن را گرفت و به مترجم داد .

مترجم ، ترجمه‌ی نخستین جمله را چنین-
خواند :

«نامه‌ای است از محمد فرستاده‌ی خدا ،
به خسر و پادشاه ایران» .

خسر و پرویز به سختی بر آشفت و فریاد زد :

«بس کن ! این شخص کیست که نام خود را پیش از
نام من نوشته است ؟» .

و نامه را با شتاب از دست مترجم گرفت و پاره کرد !

وسپس عبدالله را از مجلس بیرون نمودند !! (۱)

عبدالله با اینکه در مقام عمل مردی جدی و فعال بود؛ در انجمنهای دوستانه بسیار شوخ طبع و بذله گو بنظر میرسید.

در یکی از مأموریتهای نظامی که او فرمانده سپاه بود، برای تهیهی غذا آتش روشن کرده بودند؛ وقتی شراره‌های آتش زبانه کشید؛ فرمانده روبه سپاهیان کرد و گفت:

- آیا توجه دارید که اطاعت دستورهای من بر-
شمالا لازم است؟

همه گفتند: آری!

- آیا هر دستوری به شما بدهم اجرا میکنید؟

آری!

- پس من به شما دستور میدهم که خودتان را

در این آتش بیافکنید!

جنب و جوش در میان جمعیت افتاد، برخی گرفتار تردید شدند و جمعی هم از جای برخاسته، لباسهای خویش را جمع کردند و آماده شدند تا خود را در میان آتش بیاندازند.

عبدالله دیداگر شوخی را ادامه دهد ممکن است دیر شود، از این رو خندید و گفت: «بنشینید، خواستم کمی با هم شوخی کنیم».

یاران همه خندیدند؛ و وقتی به مدینه آمدند و جریان را به پیامبر اسلام (ص) اطلاع دادند فرمود:

هر کس (شاغل هر مقامی که باشد) شمارا به نافرمانی خدا دستور داد از او فرمان نبرد» (۲)

خاطره‌ی این شوخی و نیز سخن جدی پیغمبر (ص) برای مسلمانان فراموش نشدنی است.

(۱) کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۱۴۵

(۲) سیره ابن هشام ج ۴ ص ۳۸۹

مرکب شهوت

علی (ع) میفرماید: راکب الشهوات لا تقال عشرته
آن کس که بر مرکب سرکش شهوات سوار شود لغزش و سقوط او جبران
ناپذیر خواهد بود.

«از بحار الانوار»